



## پیغام عشق

قسمت نهصد و چهل و هفتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش دوم

ور ز دستت دیو، خاتم را ببرد  
 پادشاهی فوت شد، بخت بمرد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱  
 -خاتم: انگشتر، نگین انگشتر را نیز گویند.

اما اگر همانیده شوی و دیو من ذهنی انگشتر هشیاری حضور و زنده شدن به خدا را از تو برباید در این صورت پادشاهی ات از دستت می رود و تو دیگر پادشاه جهان درون و بیرون نیستی، بخت و اقبالت محو می گردد و برایت اتفاقات بد خواهد افتاد.

بعد از آن یا حَسْرَتًا شُد یا عباد  
 بر شما محتوم، تا یَوْمُ التَّنَادِ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۲  
 -یَوْمُ التَّنَادِ: یکی از اسامی روزِ رستاخیز

ای من‌های ذهنی، پس از آن که هشیاری حضور و پادشاهی شما از میان رفت و هشیاری جسمی بر شما غلبه کرد آن‌گاه تا روز قیامت باید واحسرتا بگویید. تا روزی که بفهمید باید فضاگشایی کنید، از چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد کمک نخواهید و در قیامت این لحظه به بی‌نهایت خدا زنده شده و به منظور حقیقی آمدن به این جهان عمل کنید.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ.»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا [یعنی فضاگشایی] کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»  
قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ.»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.» [این لحظه روز قیامت است ولی ما در ذهن هستیم و به جای خدا چیزها را در مرکزمان گذاشته‌ایم و از انسان‌ها و از چیزی که ذهن‌مان نشان می‌دهد کمک می‌خواهیم.]

ور تو ریو خویشتن را منگری  
از ترازو و آینه، کی جان بری؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳  
-ریو: مکر و حيله، نیرنگ

اگر تو مکر و حيله من ذهني خود را که از جنس شیطان است، با این همه خرابکاری انکار می کنی، از ترازو و آینه  
که هر لحظه جهان درون و بیرون تو را نشان می دهد، کی می توانی جان سالم به در ببری و از زیر بار این  
مسئولیت شانه خالی کنی؟  
[حضور ناظر آینه است و ترازو میزان هشیاری حضور و هشیاری جسمی ما را نشان می دهد وقتی ما قائم به ذات  
می شویم هم ذهنمان و هم ترازو را می بینیم.]

پس هماره روی معشوقه نگر  
این به دست توست، بشنو ای پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس لحظه به لحظه با فضاگشایی و حضور ناظر مرکزت را عدم کن و به سوی خدا رو بیاور. ای برادر جان، این  
پند را بشنو که برداشتن اولین قدم در این لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم به دست توست. نگو که من در جبر  
من ذهنی هستم و چاره‌ای ندارم. تو می‌توانی با ترازو، خرد و آینه حضور ناظر، زندگی‌ات را درست کنی.

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظنّ افزونی ست و، گلی کاستن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی با مرکز همانیده و به وسیله سبب‌سازی ذهن، همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و سود بیش‌تر است، اما در واقع از دست دادن تمام زندگی و ایجاد درد بیشتر و باختن همه چیز است.



چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا  
 لیس للانسان الا ما سعی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

آیا کسی که کاری انجام نداده، فضاگشایی نکرده، ترازو و آینه عدم را به دست نگرفته، به قانون جبران معتقد نبوده، روی خودش کار نکرده و درد هشیارانہ نکشیده باشد، دستمزدی دارد؟ مسلماً ندارد، «زیرا برای انسان جز آن چه کوشد [هیچ نصیب و بهره‌ای] نیست.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

-«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى؛»  
 «و اینک: برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست.»

وقت آن آمد که حیدروار من  
 ملک گیرم یا پردازم بدن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲  
 حیدر: شیر، لقب حضرت علی (ع)

این لحظه وقت آن رسیده که مانند حضرت علی (ع) حیدروار فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنم و پادشاهی خودم را به دست آورم. حتی اگر بمیرم و دست از جانم بکشم باید این کار را انجام بدهم. [یعنی شما می گویند مهم نیست که درد هشیارانه بکشم یا هر بلایی سرم بیاید من باید از حرص چیزهایی که مرا به سوی خودشان می کشند آگاه باشم و به سمت آنها نروم و با فضاگشایی و درد هشیارانه مرکز را عدم کنم.]

برجهید و بانگ برزد کای کیا  
حاضرَم، اینک اگر مردی بیا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۳

آن مهمان عاشق ناگهان مانند شیر حضور از جای خود بلند شد و به من ذهنی خودش و دیگران که او را تهدید می کردند، فریاد زد ای بزرگوار، من حاضرَم، اگر مردی و جرأت داری جلو بیا.

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم  
زر همی ریزید هر سو قسم قسم  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۴

در همان لحظه بر اثر صدای حضور او، مرکزش عدم شد و آن طلسم من ذهنی که دائماً او را می ترساند شکست و آن دید غلط از بین رفت و انواع و اقسام برکات زندگی، زیبایی، آفریدگاری، شادی بی سبب و عشق و خرد زندگی به سوی او ریخت.

نحس شاگردی که با استاد خویش  
همسری آغازد و، آید به پیش  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

آن شاگردی که خود را با استادش برابر و یکسان بداند و ادعای دانایی داشته باشد نحس و شوم است. [ما شاگرد خداوند و مولانا هستیم وقتی به ذهن رفته، من ذهنی می‌سازیم و به صورت من ذهنی بلند می‌شویم و سر و عقل من ذهنی خودمان را بهتر از عقل زندگی می‌دانیم، در نتیجه نحس شده و اتفاقات بد برایمان خواهد افتاد.]

با کدام استاد؟ استاد جهان  
پیش او یکسان هویدا و، نهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۹

با کدام استاد به مقابله و برابری برمی‌خیزد؟ با استاد جهان یعنی خداوند که در نظر او عیان و نهان یکسان است. هم من ذهنی برای او آشکار است و هم حضور و هرچه در ذرات وجودی انسان می‌گذرد.

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده  
پرده‌های جهل را خارق بده  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰  
-خارق: شکافنده، پاره‌کننده

همان استادی که مرکزش عدم است و چشم او با هشیاری نظر می‌بیند. از اینرو پرده‌های جهل همانیدگی را از هم می‌درد. [اگر به مولانا درست گوش کنیم پرده‌های جهل ما شناخته می‌شود و متوجه می‌شویم این فکرهای همانیده که ما داریم غلط است و آن‌ها را دور می‌اندازیم.]

حدیث  
- «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

«بترسید از زیرکساری مؤمن که او با نور خدا می بیند.»

زآنکه جاهل ننگ دارد ز اوستاد  
لاجرم رفت و دکانی نو گشاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۴

زیرا من ذهنی نادان از داشتن استاد جهان ننگ دارد و فکر می کند عقل جزئی خودش بیشتر از عقل و خرد  
زندگی و مولانا است. به ناچار چنین کسی فضا را می بندد و می رود دکان جدید من ذهنی را باز می کند و عقل آن را  
به کار می اندازد.

آن دکان بالای استاد، ای نگار  
گنده و پر کژدم است و پر ز مار  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۵  
-نگار: محبوب، معشوق

ای محبوب، آن دکانی که در ذهنت بالای دکان استاد حقیقی یعنی خداوند باز کرده‌ای متعفن و پر از درد و مار و عقرب است.

زود ویران کن دکان و بازگرد  
سوی سبزه و گلبنان و آبخورد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۶  
-آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه

هرچه زودتر با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها دکان من ذهنی را ویران کن و به سوی گلستان فضای عدم و برکه آب حیات بازگرد.

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟  
 نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲  
 -قدم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

چرا عدم و فضای یکتایی را توصیف می‌کنی؟ عدم یا خدا چگونه ندارد. چرا خداوند و خودت را که از جنس او هستی نشان می‌کنی؟ خوب نگاه کن که در این لحظه اولین قدم را نیکو برداری یعنی فضا را بگشایی و به زندگی زنده شوی تا او قرین و یار تو باشد.



گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

وقتی این لحظه فضا را باز کردم و از جنس عشق، از جنس خداوند شده و روی ذات اصلی ام قائم شدم به او  
گفتم تو قرین و یار من باش و هر لحظه از طریق ارتعاش جنس اصلی مرا تعیین کن و حتی یک لحظه هم از  
کنار من غایب نشو.

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

مرکز انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی، از طریق ارتعاش، خو و سیرت هم نشینی را که با او قرین شده است، می دزدد.

[ناظر جنس منظور را تعیین می کند. پس ما در جهان وظیفه شخصی داریم که خودمان را از جنس حضور و از جنس ترازو و آینه نگه داریم و به عنوان حضور ناظر و هشیاری عدم بین و سکوت شنو، زندگی را در مرکز انسان ها به ارتعاش درآوریم.]

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفات و انرژی‌های خوب زندگی و انرژی‌های بد و مخرب من ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کند. [مثلاً انسانی که از جنس زندگی ست وقتی به کسی می‌رسد، به‌عنوان حضورِ ناظر به او یادآوری می‌کند که از جنسِ زندگی است؛ یعنی او را به‌سمتِ خدا می‌برد و او می‌فهمد.]

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند  
 گوید او: معذور بودم من ز خود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵-

انسان در من ذهنی مانند مستی است که شراب بخورد و خطاهایی انجام دهد و سپس زمانی که هشیار شود، بگوید من چون در حالت مستی و بی‌خودی این کارها را مرتکب شده‌ام عذرم پذیرفته‌است. [شما نمی‌توانید پندار کمال و ناموس صدمن حدید داشته و مست همانیدگی‌ها و کبر و غرور من ذهنی باشید و براساس آن‌ها درد ایجاد کنید و به‌جای قبول مسئولیت بگویید، کیفیت هشیاری‌ام به من مربوط نمی‌شود و انتظار داشته باشید زندگی‌تان درست شود، بلکه باید در این لحظه با فضاگشایی مسئولیت هشیاری خود را به‌عهده بگیرید و بگویید، من ترازو و آینه عدم را به دست می‌گیرم و من ذهنی را بدون ناظر نخواهم گذاشت.]

با تشکر:  
 تنظیم‌کننده متن: لیلا  
 گوینده: لیلا



خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش سوم

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بد در رفتن آن اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

شخصی در جواب انسانی که با همانیده شدن در من ذهنی، مست کبر و غرور است، می گوید: ولی ای زشتکار از دست دادن اختیار و قدرت انتخابت و همچنین تفویض آن به من ذهنی و همانیدگی ها تقصیر خودت بود. تو باید با فضاگشایی در این لحظه مسئولیت کیفیت هشیاری ات را به عهده بگیری و ناظر ذهنت باشی در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند تقصیر خودت است.

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی  
 اختیارت خود نشد، توش راندی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

این بیخودی و مستی ناشی از همانیدگی‌ها در من‌ذهنی که سبب بی‌اختیاری و عدم نظارت تو بر روی ذهنت می‌شود، خودبه‌خود ایجاد نشد، بلکه تو آن را طلب کردی. [درحالی که می‌توانی در این لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، صاحب و فرمانده زندگی خودت شوی].

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهد تو  
 حفظ کردی ساقی جان، عهد تو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۸

اگر بدون جهد با من‌ذهنی، از طریق فضاگشایی شراب زندگی از فضای گشوده‌شده به تو می‌رسید و تو را مست می‌کرد، در آن حالت ساقی جان، خداوند، عهد تو را حفظ کرده و ارتباط تو با زندگی هرگز قطع نمی‌شد.

پس هنر، آمد هلاکت خام را  
 کز پی دانه، نبیند دام را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر و مهارت موجب تباهی انسان خامی که در من ذهنی است می شود، زیرا با آن همانیده شده و هم چون کسی که غافل از دام به دنبال دانه است، در پی مورد توجه قرار گرفتن من های ذهنی، متوجه دام همانیدگی ها نمی شود.

اختیار آن را نکو باشد که او  
 مالک خود باشد اندر اتقوا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹  
 -اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

قدرت اختیار برای کسی خوب است که پرهیز دارد و مالک نفس خودش است، یعنی اجازه نمی دهد چیزی در بیرون توجهش را جلب کرده و به مرکزش بیاید.



چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار  
دور کن آلت، بینداز اختیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰  
-زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اگر نمی‌توانی خودت را از همانیدگی‌ها حفظ کرده و پرهیز کنی، ابزار اختیار را از دست من‌ذهنی‌ات دور کن.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط  
که بگوئید از طریق انبساط  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰  
-بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و کن‌فکان خداوند، برای ما انسان‌ها بساط رحمت را گسترد و گفت با من از طریق فضاگشایی و انبساط سخن بگوئید، نه از طریق سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن که موجب انقباض می‌شود.

هرچه آید بر زبانتان بی حذر  
همچو طفلان یگانه با پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱

[مولانا از زبان زندگی به انسان‌ها می‌گوید:] هرچه که به زبانتان می‌آید و دلتان می‌خواهد را مانند یک فرزند یگانه که بدون ترس و وا همه با پدرش صحبت می‌کند، به من بگویید، حتی اگر فکر می‌کنید نادرست است.

زانکه این دم‌ها چه گر نالایق است  
رحمت من بر غضب، هم سابق است  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲

زیرا اگرچه با من به‌درستی سخن نمی‌گویید و این سخنان شایسته من نیست، اما همیشه لطف و بخششم بیش‌تر از خشم و غضب من است.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر  
 او همین داند که گیرد پای جبر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸  
 -کاهلی: تنبلی

هر کسی از روی کاهلی و اینرسی من ذهنی، به سبب‌سازی ذهن و فکر بعد از فکر روی آورد، به جای فضاگشایی و پذیرش قانون کن فکان و صبر درمقابل سرعت شکوفایی زندگی، با ناسپاسی و فضابندی، در من ذهنی عجله می‌کند. او از روی نادانی راه جبر را در پیش می‌گیرد و خیال می‌کند تغییر وضعیت از من ذهنی به هشیاری حضور امری محال است.

[عجله کردن و به‌طور کلی، تلاش در من ذهنی جزو کاهلی است.]

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد  
تا همان رنجوری اش، در گور کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹  
-رنجور: بیمار

هر کس به جبر متوسل شده و به تلاش در من ذهنی ادامه دهد، زندگی اش خراب شده و رنجور و بیمار می گردد و فکر می کند مجبور است در ذهن بماند، تا جایی که همان رنجوری و بیماری او را هلاک کند.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

-لاغ: هزل و شوخی. در این جا به معنی بددلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

پیغمبر فرمود: هر کس با پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر خودش را به مریضی بزند و راه ذهن را پیش بگیرد نهایتاً فکر می کند واقعاً مریض است و زیر جبر من ذهنی قرار می گیرد به طوری که هم چون چراغی که خاموش می شود، او نیز از شدت آن مریضی ذهن، خواهد مرد.

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش  
 چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰  
 -عش: آشیانه پرندهگان

انسان در اثر جذب خداوند، به طور ناگهانی هم‌چون مرغی از آشیانه ذهن می‌پرد. پس تو ای انسان هرگاه فضای درونت گشوده شد و آگاهانه صبح حضور را دیدی، در این صورت شمع من ذهنی را خاموش کن.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

-«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»  
 «[با فضاگشایی مرکزت را عدم نگره دار] و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) [من ذهنی] تو را در رسد  
 [و به صورت حضور ناظر ظاهر شوی].»

چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست  
مغزها می‌بیند او در عین پوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱-  
-گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده

اگر چشم انسانی با دید عدم نگاه کند بسیار فراتر از پوست من ذهنی را می‌بیند به طوری که مغز زندگی را در وجود همه انسان‌ها حتی در کسی که با من ذهنی به دنبال نمایش همانیدگی‌هایش است، تشخیص می‌دهد.

بیند اندر ذره خورشید بقا  
بیند اندر قطره، گل بحر را  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲  
-بحر: دریا

چنین انسانی در هر ذره وجود خودش و دیگران، فارغ از این که من ذهنی دارند یا نه، خورشید بقای زندگی را می بیند که اگر با فضاگشایی از مرکزشان طلوع کند، به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده می شوند. هم چنین در وجود هر انسانی که در ذهن به صورت قطره درآمده است، گل دریای فضای یکتایی را می بیند که می تواند به آن زنده شود.



مر لئیمان را بزن، تا سر نهند  
مر کریمان را بده تا بر دهند  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴  
-لئیم: پست

پس به لئیمان، انسان‌های پستی که در افسانه من‌ذهنی هستند، درد و سختی بده تا ازین طریق به کار  
اشتباهشان پی ببرند و تسلیم شوند. اما برکاتت را به جان انسان‌های فضاگشا و بخشنده بریز تا ثمر بدهند و  
عشق و خرد زندگی را در این جهان پخش کنند.

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید  
دوزخ آن‌ها را و این‌ها را مزید  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵  
-مزید: افزودنی، بسیاری

پس خداوند به ناچار هر دو مسجد را آفرید، دوزخ که همین افسانه من‌ذهنی است را برای بیدار کردن لئیمان از خواب من‌ذهنی و فضای گشوده‌شده را برای انسان‌هایی که با تسلیم و فضاگشایی عشق و خرد ایزدی را در این جهان پخش می‌کنند.

ساخت موسی قدس در، باب صغیر  
تا فرود آرند سر قوم زحیر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶  
-قوم زحیر: مردم بیمار و آزار دهنده

موسی در ورودی شهر قدس، دری کوتاه ساخت تا انسان‌های ستمگر و زورگو که به این شهر می‌آیند، مجبور شوند از اسب پایین آمده و سرشان را خم کنند. به عبارت دیگر خداوند افسانه من‌ذهنی دردساز و مسئله‌ساز را به‌وجود آورد تا انسان‌هایی که با عقل من‌ذهنی، درمقابل قضا و کن‌فکان مقاومت و قضاوت می‌کنند، برای رهایی از درد، سر تسلیم فرود آورند.

زآنکه جباران بُدند و سرفراز  
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷  
-جبار: ستمگر، ظالم

خداوند دوزخ را به منزله دروازه کوچکی قرار داد تا انسان‌هایی که به‌عنوان من‌ذهنی بلند شده و زورگو و جبار هستند، مجبور شوند برای عبور از آن در، من‌ذهنی‌شان را کوچک کرده و برای رهایی از افسانه من‌ذهنی، از طریق فضاگشایی و تسلیم، نسبت‌به خداوند ابراز نیاز کنند.

ناز کردن خوش تر آید از شکر  
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

درست است که ناز کردن و ابراز بی نیازی از شکر هم شیرین تر است اما تو ای انسان، نسبت به خداوند ابراز بی نیازی نکن چرا که اگر بخواهی با من ذهنی زندگی ات را اداره کنی و در سبب سازی و قضاوت ذهن باشی، صدها خطر برای تو دارد.

تنظیم کننده متن: پارمیس  
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

